



اردشیر زارعی‌قناتی

قطار تحولات سیاسی در برزیل از حدود یک سال پیش در ریل یک‌خطه‌ای حرکت می‌کرد که به نظر می‌رسید دو لکوموتیوی که هم‌زمان از ایستگاه مبدأ و مقصد به راه افتاده‌اند، لاجرم در نقطه‌ای با هم برخورد خواهند کرد.

شکاف و گسست در جامعه برزیلی و ساختار سیاسی این کشور به دلیل انباشت معضلات اقتصادی و سیاسی به مرحله‌ای از بی‌ثباتی در روند تحولات رسیده بود که انتظار می‌رفت هم‌زستی دو جریان «بوززیسیون» و «ایوززیسیون» در چارچوب دموکراسی برتقاضی برزیلی دیگر غیرممکن شده است. اینکه در این دموکراسی از یک طرف رجوع به آرای مستقیم مردم در عرصه ملی برای انتخاب یک رئیس‌جمهوری منتخب یک سال بعد بتواند در تناقض با آرای محلی و ایالتی برای انتخاب نمایندگان پارلمانی، منجر به شکل‌گیری یک دوگانه پارادوکسیکال در حیطه قوانین دموکراتیک را فراهم آورد که امروز قدرت یک رای محلی بر برای ملی جریش داشته باشد، زمینه‌ساز همین تناقض حقوقی است.

این دموکراسی بورژوازی هرچند در ظاهر مبتنی‌بر تفکیک قوا و استقلال قوه قضائیه است، ولی درباره پرونده «دیلما روسف»، رئیس‌جمهوری برزیل، روندی را طی کرد که در آن تناقضات بزرگی وجود دارد. اتهام اولیه خانم روسف، سوءاستفاده از قدرت و شراکت در فساد مالی حول پرونده شرکت نفت دولتی «پتروبراس» بود که بعد از طی مراحل قضائی، او از تمام اتهامات تبرئه شد. پس از رفع اتهام از رئیس‌جمهوری در پرونده پتروبراس، جناح راست و مخالفان او در مجلس نمایندگان و سنای این کشور که تیرشان به سنگ خورده بود، این‌بار به‌دنبال بهانه جدیدی بودند تا از فرصت قانونی خود به دلیل قبضه هر دو مجلس، روسف را به زیر بکشند. در این مرحله ایوززیسیون راست‌گرا که در مورد اتهام قبلی شکست خورده بود، از امکان بروز یک تخلف حقوقی در حیطه بودجه‌نویسی که آن‌هم تا به امروز اثبات نشده است، استفاده و رئیس‌جمهوری را متهم به دست‌بردن در ارقام مالی برای ارائه وضعیت مثبت مالی در برنامه بودجه کشور کرد.

در بیش از یک دهه حاکمیت جناح چپ برزیل و سیاست‌های توده‌گرایانه «لویس ایناسیو لولا داسیلوا» که در چارچوب دموکراسی بورژوازی این کشور به ریاست‌جمهوری رسیده بود، به دلیل برنامه‌های رفهرمستی در چارچوب دولت رفاه موفق شد برزیل را از وضعیت بدهکارتین کشور جهان به سطح یک اقتصادنوظهور ارتقا دهد. هم‌زمان با رشد اقتصادی بالای شش‌درصدی و معکوس‌کردن سیاست استفاده از وام خارجی از نهادهای بین‌المللی از جمله «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» با پرداخت قروض، روسف موفق شد دست نهادهای مالی نئولیبرال را از دخالت در اقتصاد کشور کوتاه کرده و یک سیاست مستقل رشد و توزیع عادلانه‌تر ثروت را جایگزین کند. این موفقیت بزرگ که خلاف تمام برنامه‌ها و تئوری‌های نئولیبرال جهانی بود، از همان ابتدا خشم نهادهای مالی بین‌المللی را برانگیخت و ایوززیسیون راست‌گرا را نیز شدیدتر از همیشه در تقابل با خود به‌صفت کرد. موفقیت داسیلوا در تنظیم مناسبات اقتصادی توسعه‌گرا به مرحله‌ای از ثبات رسید که حتی در جریان بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ میلادی، این کشور با کمترین آسیب توانست همچنان به رشد نجومی خود ادامه دهد. تحت‌تأثیر موفقیت دولت چپ‌گرای حزب «کارگران برزیل» به رهبری لولا، بعد از اتمام دو دوره ریاست‌جمهوری او، خانم دیلما روسف، معاونش که به‌شدت از سویی او حمایت می‌شد، در سال ۲۰۱۱ به‌راحتی توانست مسند ریاست‌جمهوری را برای جناح حاکم به دست آورد، اما مشکلات اقتصادی و کاهش رشد در اواخر دوره اول ریاست‌جمهوری خانم روسف به‌تدریج خود را نشان داد و موج دوم بحران اقتصاد جهانی این‌بار گریبان این غول آمریکای جنوبی را هم گرفت.

طبق آمارها، در این مرحله با افزایش تورم و تشدید رکود، میلیون‌ها نفر بی‌کار شدند، ارزش سهام سقوط کرد، اعتبار بانکی برزیل کاهش یافت، ارزش پول تقریباً به نصف و بازار سهام به پایین‌ترین سطح در هفت سال رسید. تشدید اعتراضات که بخشی از آن پایگاه سیاسی – اجتماعی در جناح مخالف را نمایندگی می‌کرد، با سقوط اقتصاد کشور به مرحله رکود، بخش دیگری از طبقات اجتماعی را هم به خیابان کشید. هرچند دیلما روسف در دور دوم ریاست‌جمهوری خود در سال ۲۰۱۴ نیز توانست پیروز میدان رقابت شود، اما کاهش چشمگیر آرای او نسبت به دور اول ریاست‌جمهوری در کنار تشدید ناراضیانه‌ها نشان می‌داد که وضعیت برای حزب حاکم و روسف بر مدار خوبی نمی‌چرخد. از درون همین سقوط اقتصادی و تشدید ناراضیاتی عمومی در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۵ برای اولین‌بار این جریان در این انتخابات با شکست سختی روبه‌رو شد و کنترل دو مجلس نمایندگان و سنای برزیل را د دست داد. در دور دوم ریاست دیلما روسف، او برای تشکیل دولت مورد حمایت اکثریت نمایندگان مجبور به ائتلاف با حزب لیبرال «فرانتا دموکراتیک» به رهبری «میشل تمِر» شد. با افزایش فشارها و هم‌زمان افزایش دامنش رکود اقتصادی که مخالفان را جری‌تر از همیشه کرده بود، با گردش به راست این حزب و سودای ریاست‌جمهوری تمر که به‌عنوان معاون ریاست‌جمهوری در صورت برگزائی روسف به‌طور اتوماتیک تا انتخابات بعدی در سال ۲۰۱۸ به جانشین‌اش منصوب می‌شد، چریک و مبارز دیروز، امروز بی‌سلاح و بی‌دفاع در میدان نبرد مغلوب مخالفانی شد که از همان ابتدا کمر به حذف وی بسته بودند. چهارشنبه گذشته مجلس سنای برزیل هم‌ان‌طور که انتظار می‌رفت، با اکثریت قاطع آرای سناتورهای راست‌گرای که این مجلس را در اختیار گرفته بودند، حکم عزل رسمی دیلما روسف (رئیس‌جمهوری در حال تعلیق شش‌ماهه) را صادر کرد. از جمع ۸۱ سناتور کشور، ۶۱ سناتور به عزل روسف رای دادند و مهر پایانی بر حاکمیت ۱۳ساله حزب چپ‌گرای «کارگران» زدند. این در حالی بود که یک سال پیش روسف با کسب ۵۴ میلیون رای شهروندان برزیلی برای بار دوم در سمت ریاست‌جمهوری از سوی مردم ابقا شده بود. بهانه راست‌گرایان برای برکناری رئیس‌جمهوری منتخب در ابتدا سوءاستفاده مالی درخصوص پرونده شرکت نفت دولتی «پتروبراس» بود که بعد از بررسی‌های قضائی، دادگاه وی را از این اتهام تبرئه کرد، اما احزاب ایوززیسیون و جریانات راست‌گرا که حالا اکثریت هر دو مجلس را در دست داشتند، عزم جزم خود را بر سقوط دولت چپ دیلما، راسخ کرده بودند.

آنچه در روز ۱۳ جولای در برزیل اتفاق افتاد، هرچند به لحاظ حقوقی مبتنی‌بر مکانیسم‌های قانونی بود، اما به دلیل ذات و ماهیت موضوع در نقطه مقابل دموکراسی تلقی می‌شود. به لحاظ مفهوم عام و خاص دموکراسی در اینجا آرای بخشی از شهروندان برای انتخاب نمایندگان مجلس برای ایفای نقش قانون‌گذاری در یک مکانیسم عملی توانسته است استیلای خود را بر آرای اکثریت شهروندان برای انتخاب ریاست‌جمهوری تحمیل کند. درحالی‌که طبق قانون اساسی برزیل، پارلمان در صورتی می‌تواند رای بر عزل رئیس‌جمهوری منتخب بدهد که جرم او در دادگاه صالح به اثبات رسیده باشد که روند پرونده روسف دقیقاً او را از هرگونه اتهام مجرمیت درخصوص سوءاستفاده از قدرت و فساد مالی تبرئه کرده بود و حتی بهانه دست‌بردن در ارقام بودجه در آستانه انتخابات ۲۰۱۴ نیز حتی در صورت اثبات می‌تواند در چارچوب تخلف قانونی طبقه‌بندی شود. این دوگانگی در حوزه حقوقی و قوانین‌کشوری برزیل امروز از دموکراسی بورژوازی این کشور تصویر یک کاریکاتور را به نمایش می‌گذارد. فراتر از ابعاد حقوقی موضوع، عزل دیلما روسف به بهانه دست‌بردن در آمارهای

کودتای پارلمانی جناح راست در برزیل

طلسم آویخته‌شده دموکراسی



عکس، AP

دولتی برای نمایش تنظیم مطلوب بودجه چیزی نبود به غیر از ادامه همان عزم جزم برای ساقطکردن جناح چپ از قدرت که باید به سرانجام می‌رسید. هرچند مجلس سنای برزیل با تلاش جناح راست توانست روسف را از مسند ریاست‌جمهوری به زیر بکشد، اما در رای‌گیری دوم برای محرومیتش از فعالیت و مشارکت در نظام سیاسی به مدت هشت سال، راست‌گرایان نتوانستند آرای کافی را به دست آورند و به‌همین دلیل او می‌تواند با رجوع به دیوان‌عالی‌کشور و رهبری اعتراضات سیاسی حامیانش، استراتژی مبارزه را از کاخ ریاست‌جمهوری به سطح خیابان بکشد.

از آنجا که کاهش سطح حمایت و اعتبار سیاسی روسف در یک سال اخیر تحت‌تأثیر رکود اقتصادی کشور بوده است و جناح فعلاً پیروز در این نبرد نیز درصدد پیاده‌سازی برنامه‌های نئولیبرالی است، باید در انتظار رقم‌خوردن شرایط متفاوتی بود که این‌بار ابتکار بازی «فشار از پایین بر نهاد قدرت» را در دست روسف و جناح چپ قرار خواهد داد. بدون‌تردید هیچ چشم‌اندازی برای اصولاً بخشی به اقتصاد در حال رکود برزیل وجود ندارد و حتی با برنامه‌های جدید نئولیبرالی میشل تمر، رئیس‌جمهوری منتخب کودتای سیاسی، امکان تعمیق و تشدید اعتراضات نیز وجود خواهد داشت. این وضعیت با توجه به افزایش مطالبات جامعه برزیلی که در ۱۳ سال گذشته بخش عظیمی از جمعیت این کشور از طبقات فقیر و نابرخودار به سطح طبقه متوسط ارتقا یافته‌اند، بازگشت به دوران گذشته را امکان‌ناپذیر خواهد کرد. تصمیم جناح راست برای تجدیدنظر در برنامه‌های کلان اقتصادی به طور واضح در تقابل با مطالبات کارگری و متوسط جامعه برزیلی‌ی بوده و بعد از یک دوره کوتاه با سرخوردن‌شدن طبقات پایین اجتماعی، این جنبش اعتراضی قدرتمندتر از قبل به میدان برمی‌گردد. این دولت کودتایی با پیوز اولین بحران جدی که به دلیل شرایط کنونی بسیار محتمل و احتمالاً هم خیلی زود اتفاق خواهد افتاد، در مسیر سقوط اعتبار و بحران مشروعیت قرار خواهد گرفت. گرفتاری‌های جناح راست و دولت تازه شروع شده است و عکس‌العمل تماشاچیان برزیلی در مراسم افتتاحیه المپیک ریو که تقریباً همگی یک‌صدا او را هو کردند، اولین زنگ خطری بود که برای دولت‌مردان جدید به صدا در آمد. از آنجا که رئیس‌دلت این کودتای پارلمانی براساس نظرسنجی‌های ملی بی‌اعتبارترین سیاست‌مدار برزیلی است، با اولین «نسیم» ناکامی در عرصه صدارت باید منتظر «توفان» اعتراضات سیاسی و اقتصادی مردم نازانی باشد. عزل دیلما روسف و محول‌کردن وظیفه ریاست‌جمهوری به میشل تمر در وضعیت موجود چندان هدیه خوبی برای جناح راست نخواهد بود و شاید تنها دلیل برای خوشحالی آنان، برهم‌زدن برنامه‌های جناح چپ برای نظم‌بخشی به میراث ۱۳ساله حزب کارگرا، در این مقطع از تاریخ باشد. از این مرحله به‌بعد در ساختار سیاسی – اجتماعی معترض برزیلی جای غالب و مغلوب عوض خواهد شد و این‌بار صفوف معترضان با پرچم سرخ در خیابان‌ها رژه خواهند رفت.



به قول یکی از متفکران آمریکای لاتین

مرد در این جوامع در دوره‌ای که به واسطه حاکمیت جناح نئولیبرال هرچه بیشتر به زیر خط فقر پرتاب می‌شوند، تمایلات چپ‌گرایانه پیدا می‌کنند و بعد که تحت تأثیر مواهب دولت چپ به رفاه نسبی می‌رسند، با تغییر جایگاه طبقاتی خود برای حفظ دستاوردهای خویش به سمت محافظه‌کاران متمایل می‌شوند



روند تحولات در برزیل و پایان ۱۳ سال زمامداری جناح چپ در شرایطی اتفاق افتاده است که فراتر از سوءاستفاده از حفره‌های قانونی برای عزل رئیس‌جمهوری منتخب، در بطن خود گویای تناقضات و کاستی‌های زیادی برای مشروعیت برنامه‌های جناح چپ در برزیل است. اولین سوالی که هم‌اکنون به بین جریانات چپ بین‌المللی وجود دارد حول این موضوع است که در یک ساختار مبتنی‌بر دموکراسی بورژوازی آیا اصولی که جریان چپ می‌تواند موجب تغییرات اساسی و تحکیم روندهای سوسیالیستی شود. بدون‌تردید برای این سؤال پاسخ ساده و آماده‌ای وجود ندارد. اما در میراث نظری و عملی چپ مارکسیستی می‌توان فاکت‌ها و نمونه‌هایی را سراغ گرفت که توجیه‌کننده امکان مشارکت چپ در دموکراسی لیبرال خواهد بود.

چنانچه در روسیه اوایل قرن بیستم «ولادیمیر لنین»، بزرگ‌ترین تئوریسین انقلاب و رهبر انقلاب ۱۹۱۷ شوروی با نقد نظرات «پلخائف» به‌عنوان بزرگ‌ترین مارکسیست آن روز روسیه تزاری که به‌واسطه عقب‌ماندگی ساختاری این کشور و نبود پرولتاریای صنعتی مخالف هرگونه تلاش برای دستیابی به قدرت بود، راه ماینتری را از طریق مشارکت در مرحله انقلاب بورژوا–دموکراتیک برای رسیدن به سوسیالیسم مطرح کرد. همکاری بلشویک‌ها به رهبری لنین در انقلاب بورژوا–دموکراتیک ۱۹۰۵ در همکاری با «کرنسکی» که منجر به سرنگونی تزاریسـم شد، یک مقطع ۱۲ساله را نشان می‌دهد که بلشویک‌ها به همراه بورژوازی ملی با پایان‌دادن به استبداد تزاری و ایجاد یک فرصت آرمانی برای سازماندهی و نادرک انقلاب وسیع توده، برای آرمان‌های سوسیالیستی در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را تسخیر کردند.

در همین آمریکای لاتین نیز نمونه‌های متنوع‌تری از تبعات مثبت ورود جناح چپ به عرصه قدرت در کشورهای مانند برزیل، آرژانتین، شیلی، اروگوئه، ونزوئلا، نیکاراگوئه و بولیوی وجود دارد که میراث آن بنا بر آذهان نهادهای مؤسسات بین‌المللی کاهش ملموس سطح فقر و شکاف‌های طبقاتی به همراه دموکراتیزاسیون سیاسی– اجتماعی در بطن این جوامع بوده است. شاید بهترین نمونه تاریخی آن را در حوزه آمریکای لاتین بتوان از حکومت سوسیالیست «سوالودور آلنده» در کشور شیلی در دهه ۱۹۷۰ میلادی سراغ گرفت که بعداً به وسیله کودتای نظامی ژنرال «اگوستینو پینوشه» با ککم

جهان

یک مفهوم

تایوان خط مقدم برای رویارویی با چین

عبد الحمید نور زاری*

صخره‌ای سیاه در میان آب‌های موج اقیانوس با جمعیت ۲۳ میلیونی در حالی عنوان پنجمین قدرت برتر اقتصادی در آسیا و چهاردهمین ارتش قدرتمند جهان را با ۶۰۰ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی به خود اختصاص داده که این صخره سخت کوچک هیچ‌گونه منابع طبیعی مانند نفت و طلا و… در اختیار ندارد. تایوان در رشد اقتصادی متوسط هفت درصد در سال، دارای یک جمعیت نخبه صنعتی است که فقط پنج درصد در بخش کشاورزی مشغول به کار هستند. امروز صخره سیاه (تایوان) در برابر اژدهای زرد (چین) قرار گرفته و در صورت بروز جنگ، صخره تایوان مانند یک تیر دوتیغه بسیار تیز بر پیکر اژدهای پیر (چین) فرود می‌آید و قطعا ضربات این جزیره ۲۳ میلیونی در چین هزارو ۲۰۰ میلیونی مهلک خواهد بود. تایوان پس از استقلال (۱۹۴۹) در برابر چین هم‌زمان سه استراتژی هوشمندانه را دنبال می‌کند.

دیپلماسی محاصره

تایوان در بُعد سیاسی همواره با رقبای چین همپیمان بوده است و در برابر چین یک سیاست منسجم و هماهنگ محاصره را به پیش می‌برد. تایوان با همکاری (کره جنوبی، ژاپن، فیلیپین، آمریکا، اندونزی و تایلند، در برابر چین دیواره دفاعی بسیار محکمی را شکل داده است. این کشور همیشه از حمایت‌های مستقیم نظامی و اقتصادی بزرگ‌ترین رقیب چین؛ یعنی آمریکا برخوردار بوده است؛ جلبابان و نظامیان آمریکایی در تایوان دارای پایگاه نظامی هستند و مراکز جاسوسی و نظامی خویش را از جنگ سرد تاکنون در تایپه اداره می‌کنند. آمریکا با حمایت از تایوان تلاش دارد تا منابع قابل‌توجه مالی چین را به سمت رقابت نظامی سوق دهد که از سرعت اقتصادی چین بکاهد.

در بُعد اقتصادی

تایپه تلاش دارد با انتقال کارخانجات عظیم الکترونیک و شیمیایی خود به چین، هزینه جنگ آینده را برای یکس افزایش دهد. این سیاست صخره سیاه از سال ۲۰۰۸ آغاز شده و تاکنون ادامه دارد؛ این کشور با نفوذ در اقتصاد چین می‌خواهد کنترل بخش بزرگی از اقتصاد این کشور را در دست بگیرد. شرکت‌های خصوصی تایوان با حمایت دولت اقدام به خرید سهام و تأسیس دفتر و کارخانه در یکن کرده‌اند. دولت تایوان با این اقدام توانسته است از آتش ناسیونالیسم چینی کم و انرژی رهبران کمونیست را به سمت حمایت از سرمایه‌داری هدایت کند؛ با این کار هم‌زمان نیز با حمایت کامل آمریکا، اقتصاد خویش را به طرف تکنولوژی‌های فراصنعتی هدایت کرده است تا هم‌زمان رقاصه‌جوی می‌توانست امکانات تعهدآورده‌شده خود را اج‌ر کند. بحران در این جوامع دقیقاً زمانی خود را به رخ می‌کشد و از کنترل خارج می‌شود که چرخه اقتصادی به مرحله رکود مزمن و طولانی‌مدت گرفتار شود. در این شرایط با توجه به بروز محدودیت‌ها و فشار بر طبقات زیرین که به‌تازگی طعم شیرین رفاه نسبی را چشیده‌اند و بالطبع دارای روحیه محافظه‌کارانه‌تری نسبت به گذشته می‌شوند، بخش بزرگی از پایگاه اجتماعی حامی دولت را به صف معترضان سیاسی سوق می‌دهد.

به قول یکی از متفکران آمریکای لاتین، مردم در این جوامع در دوره‌ای که به واسطه حاکمیت جناح نئولیبرال هرچه بیشتر به زیر خط فقر پرتاب می‌شوند، تمایلات چپ‌گرایانه پیدا می‌کنند و بعد که تحت تأثیر مواهب دولت چپ به رفاه نسبی می‌رسند، با تغییر جایگاه طبقاتی خود برای حفظ دستاوردهای خویش به سمت محافظه‌کاری متمایل شده و با پیوز بحران در مقابل فشارها عکس‌العمل رانشی نشان داده و بالقوه استعداد پیوستن به مخالفان راست‌گرا را از خود پیروز می‌دهند. البته به اعتقاد بعضی از نحله‌های چپ انقلابی اگر در چنین جوامعی دولت‌های حاکم چپ‌گرا دست به سرکوب نهادهای نئولیبرال زده و مثلاً مؤسسات مالی و بانک‌ها را ملی کنند، تا حدود زیادی قدرت مانور جناح راست را می‌توانند مهار کنند. این برداشت در فرم و مکانیسم انقلابی درست است؛ اما از آنجاکه این جوامع در مسیر پذیرش انقلاب و روند سوسیالیستی قرار نداشته و دولت حاکم در حوزه دموکراسی بورژوازی عمل می‌کند، چنین امکانی در دسترس آنان نخواهد بود.

از آنجاکه برای یک نیروی سیاسی چپ و ترقی‌خواه اصل ورود به نهاد قدرت چندان مهم نخواهد بود و بیشتر اهمیت تأثیرگذاری بر تغییر در مناسبات سیاسی – اجتماعی نا عادلانه و ارتقای زیست عمومی هدفی والاثر به حساب می‌آید، امروز شکست دولت چپ با عزل دیلما هرچند دارای اهمیت است؛ اما موضوع اصلی نخواهد بود. آنچه در اولویت اصلی قرار می‌گیرد، دستاوردهای این دوران تاریخی است که هم کشور برزیل را به یک قدرت بزرگ تبدیل کرده است و هم اینکه مطالبات اجتماعی شهروندان برای کسب حقوق مشروع خود را به موقعیتی رسانده است که هیچ نیرویی قادر به بازگرداندن آن به دوران ماضی نخواهد بود. به‌رحال امروز برزیل در شرایطی مواجه با عزل دیلما روسف است که بحران اقتصادی آن در بطن ساختار به حیات خود ادامه می‌دهد و میشل تمر و جناح راست هم به‌زودی به‌عنوان یک قربانی در معرض اعتراضات توده قرار خواهند گرفت.

«پژوهشگرارشد افغانستانی

زایویه دید

سیاستی که زنانه نمی‌شود

ایالات متحده آمریکا با نامزدکردن نخستین زن برای رقابت‌های ریاست‌جمهوری در آستانه یک اتفاق تاریخی قرار گرفت. هرچند تناقض مسئله در این است که انتخاب یک زن برای ریاست‌جمهوری آمریکا به معنای پیشرفت حقوق زنان در جهان نخواهد بود. دلیل این امر آن است که کلینتون فردا احساس خواهد کرد نیاز دارد تا قدرتش را در جهان از طریق همان سیاست‌مداری مردانه و سنتی توسعه دهد. چنین دنیایی به او اجازه نخواهد داد که علایق ملی آمریکا را بازتعریف کرده و سیاست خارجی‌اش را به‌گونه‌ای درآورد که به طور واقعی قدرت را به زنان واگذارد. کلینتون امیدوار است بتواند با تأکید بر تساوی حقوق زن و مرد، مراقبت از کودکان، مبارزه با خشونت علیه زنان و قائل‌شدن حق فرزندآوری برای آنان که عمده برنامه‌هایش را تشکیل می‌دهد، روی رای زنان سرمایه‌گذاری کند. سیاست آمریکا هنوز فاصله زیادی تا برابری جنسیتی دارد. کلینتون نخستین زنی است که توانسته در ساختار قدرت آمریکا به بالاترین جایگاه برسد چراکه تا سال ۱۹۲۰ حتی زنان در این کشور حق رای نداشتند. به‌عنوان یک سناتور سابق، کلینتون یکی از ۴۶ زنی است که از سال ۱۹۲۲ تاکنون توانسته به عضویت مجلس نمایندگان درآید. فقط ۲۰ نفر از سناتورها در کنگره کنونی آمریکا را زنان تشکیل می‌دهند. این به آن معناست که زنان حتی ۵۰ درصد از اعضای کنونی را شامل نمی‌شوند. در مجلس نمایندگان نیز تعداد زنان در همین حد است؛ یعنی از مجموع ۴۳۵ نماینده، فقط ۲۰ درصد آنها را زنان تشکیل می‌دهند. در تکاپوی کلینتون برای ریاست‌جمهوری، او بارها در معرض حملات جنسیتی قرار گرفت که حکایت از بی‌اعتمادی تاریخی نسبت به زنان در قدرت در آمریکاست. درحالی‌که آمریکا قدرتمندترین کشور جهان به‌شمار می‌رود، قدرت این کشور در عالی‌ترین سطوح مبتنی‌بر نگرشی مردانه است؛ یعنی قدرت نظامی، استراتژیست‌های نیرومند، دیپلماسی قوی یا چنان‌که «جوزف نای» می‌گوید: «قدرت هرشنمند». نظامی‌گری سازوی قدرتمند دولت آمریکاست؛ بازویی که عملکرد آن به‌عنوان توسعه‌دهنده سیاست خارجی همچنان متکی بر قدرتی مردانه است.

هژمونی مردانه

این شکاف جنسیتی در سیاست آمریکا به سایر کشورهای جهان نیز سرایت کرده است. رهبران زن در سراسر جهان به اشکال مختلف با همین معضلات روبه‌رو هستند. در آسیای جنوبی، قضاوتی که درباره زنان وجود دارد این است که آنها چهره‌هایی غیراث‌رگذار هستند. «بی‌نظیر بوتو» در پاکستان، «خالده ضیا» و «شیخ حسینه» در بنگلادش، همه زنانی بودند که همان سلطه سیاسی مردانه را با همان فساد و جدال‌هایش ادامه دادند. البته رهبران زنی هم بودند که اثرگذار و قوی ظاهر شدند؛ «گلدایر» در اسرائیل، «مارگارت تاچر» در بریتانیا و «اندیرا گاندی» در هندوستان. این زنان زمانی که سیاست داخلی را کنار گذاشته و سیاست خارجی نیرومندی را در پیش گرفتند، موفق شدند. آنها مانند مردان با بی‌رحمی تمام به سمت جنگ رفتند. این خلاف یک باور عمومی در محافل فمینیستی است که می‌گوید وجود تعداد بیشتری از رهبران زن موجب کاهش درگیری‌ها و خشونت‌ها در جهان خواهد شد و به موارد آن دموکراسی و جایگاه زنان ارتقا خواهد یافت. واقعیت این است که ساختار قدرت در جهان از یک هژمونی مردانه نشئت می‌گیرد. بنابراین زنان درمی‌یابند افزایش قدرت در دنیای مردانه، آن هم در سطح بین‌المللی بسیار دشوار خواهد بود، مگر آنکه از نظامی‌گری که موردعلاقه مردان است، دفاع کنند.



سیاست خارجی فمینیستی

اگر این امید وجود داشته باشد که کلینتون بخواهد فقط یک سیاست خارجی فمینیستی را در پیش گیرد، با توجه به تجربه «مارگت وال استورم»، وزیر خارجه سئوند، در سال ۲۰۱۵ باید گفت که او از هم‌اکنون کنار گذاشته خواهد شد چراکه سیاست خارجی از طریق نهاده‌ها تعیین می‌شود، نه افراد و اشخاص. آنها براساس یک دکتربنیی عمل می‌کنند که از نیازمندی‌ها برخاسته است، نه از اصول؛ موضوعاتی که وزیر خارجه سئوند فراموش کرده بود و مثل یک پهلوان طرفدار برابری جنسیتی ظاهر شد و برای مثال از عربستان خواست در زمینه پرونده حقوق‌بشری خود پاسخ‌گو باشد. او در حالی تلاش کرد اصل برابری جنسیتی را در اولویت نخست قرار دهد که وقتی نوبت به جنگ یا اقدام نظامی با ایجاد صلح و دفاع از منافع می‌رسد، امنیت و آسایش زنان در آن هیچ اهمیتی ندارد. کلینتون به‌عنوان یکی از چهره‌های جناح باזהا در سیاست خارجی شناخته می‌شود؛ یک جنگ طلب که چراغ سبز او و مشارکتش در جنگ افغانستان، عراق، سوریه و لیبی را همه می‌دانند. هواداری او از اسرائیل مسلمانان را در خاورمیانه و سایر کشورهای اسلامی نگران می‌کند. هواداری او از عربستان سعودی نیز همین نتیجه را داشته است. شاید کلینتون در درون آمریکا مترقی باشد، اما در خارج از مرزهای این کشور، او به‌عنوان فردی طرفدار وال‌استریت و شرکت‌های چندملیتی تولید سلاح شناخته می‌شود. اگر او به‌عنوان نخستین مقام آمریکایی انتخاب شود، همان‌طور که رهبری خودش را توسعه خواهد داد و می‌کوشد به قول یک تحلیلگر در آمریکا به سیراستی «قدرت‌محور»، سبک کار خود را از باراک اوباما متمایز کند. سیاست خارجی آمریکا روی کاغذ فمینیستی است، مگر زمانی که واشنگتن بخواهد کشورهای مسلمان را نرم کند یا بخواهد حقوق زنان را به‌عنوان بخشی از دموکراسی صادراتی‌اش توسعه دهد، اما وقتی پای منافع ملی آمریکا به لحاظ نیازهای اقتصادی به میان می‌آید که همواره با عقب‌نگه‌داشتن کشورهای دیگر با جنگ و تجاوز به کشورهای اسلامی نظیر عراق، افغانستان یا لیبی توام بوده است، همه این ایده‌ال‌ها از پنجره به بیرون پرتاب خواهد شد. کلینتون این شانس را دارد که تاریخ‌ساز شود، اما به‌عنوان نخستین رئیس‌جمهور زن، آیا او همان روش‌های مردانه را ادامه می‌دهد یا منافع ملی ایالات متحده را در جهتی بازتعریف خواهد کرد که موجب پیشرفت حقوق و امنیت زنان و دختران در سراسر جهان شود.

منبع: الجزیره